



استقبال از غزل سعدی و مشکلات ابیات معروف آن:

غزل معروف سعدی با مطلع:  
هر شب اندیشه ی دیگر کم و رای دگر  
که من از دست تو فردا بروم جای دگر  
قرنهاست به وسیله شاعران مختلف مانند هلالی جغتائی، عماد خراسانی، فرهنگ وصال شیرازی، صالحی سمنانی و... استقبال شده و ابیاتی از هر غزل این شاعران نیز بر سر زبان مردم افتاده است. اما وزن و قافیه یکسان این غزلها باعث شده که ابیات معروف این غزلها هر یک به نام شاعر دیگری خوانده شود، مثلاً بیت معروف غزل فرهنگ وصال شیرازی:

راه پنهانی میخانه نداند همه کس  
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دگر  
هر روز بنام یک شاعر دیگر چاپ و خوانده می شود و یا بیت معروف از غزل صالحی سمنانی:  
عهد کردم که دگر می نخورم در همه عمر  
بجز از امشب و فردا شب و شبهای دگر  
بارها به نام عماد خراسانی در مطبوعات چاپ شده و در رادیو نیز خوانده شده است، ما برای اولین بار شش غزل معروف را که در یک وزن و قافیه ساخته شده همه را یکی چاپ می کنیم تا اهل ذوق آنها را در یکجا داشته باشند و دیگر اشتباهی در مورد ادبیات معروف و شاعران آنها برای کسی پیش نیاید.  
البته حافظ نیز همین غزل سعدی را استقبال کرده است با همان وزن وردیف و تغییر قافیه:

گر بود عمر به میخانه روم باردگر  
بجز از خدمت زندان نکم کاردگر  
که می توان گفت هم از غزل سعدی استقبال کرده و هم نکرده است.  
نوح

#### حسن عهد

هرشب اندیشه دیگر کم و رای دگر  
که من از دست تو فردا بروم جای دگر  
بامدادان که برون می نهم از منزل پای  
حسن عیدم نگذارد که نهم پای دگر  
هرکسی را سر چیز و تمنای کسی است  
ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر  
زآنکه هرگز بجمالت تو در آئینه وهم  
متصور نشود صورت و بالای دگر  
بامدادان بتماشای چمن بیرون آید  
تا فراغ از تو نماند بتماشای دگر  
هرصباحم غمی از دور زمان پیش آید  
گویم این نیز نهم بر سر غمهای دگر  
بازگویم نه که دوران حیات اینهمه نیست  
سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

#### غوغای دگر

هلالی جغتائی  
وه که بازم فلک انداخت به غوغای دگر  
من بجای دگر افتادم و دل جای دگر  
یک دو روز دگر از لطف بیالین من آید  
که من امروز دگر دارم و فردای دگر  
غالباً تلخی جان کنندن من خواست طیب  
که بجز صبر نفرمود مداوای دگر  
با نهم پیش که نزدیک تو آیم لیکن  
از تحیر توانم که نهم پای دگر  
با من آن کرد به یکبار تماشا رخت  
که مرا یاد نیاید ز تماشا ی دگر  
اگر این است پریشانی ذرات وجود  
کاش هر ذره شود خاک به صحرای دگر  
پیش از این داشت هلالی سر سودای کسی  
دید چون زلف تو افتاد به سودای دگر

#### راه پنهانی میخانه

فرهنگ شیرازی  
از سر کوی تو گیرم که روم جای دگر  
کودلی تا بسپارم به دلارای دگر  
عاقبت از سرکوی تو بدر خواهم رفت  
گیرم امروز دگر ماندم و فردای دگر  
مگر آزاد کنی ورنه چو من بنده پیر  
گر فروشی نستاند ز تو مولای دگر  
بهرمجنون تو این کوه و بیابان تنگ است  
بهر ماه کوه دگر باید و صحرای دگر  
سر و یپکای اگر قد تو بیند در باغ  
زیر دامن ز خجالت بکشد پای دگر  
گر به بتخانه چین نقش رخت بنگارند  
هرکه بیند نکند میل تماشای دگر  
راه پنهانی میخانه نداند همه کس  
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دگر  
دل فرهنگ زغمای جهان خون شده بود  
غم عشق آمد و افزود به غمهای دگر

#### مست مستم

عماد خراسانی  
گرچه مستیم و خرابیم چو شبهای دگر  
بازکن ساقی مجلس سرمینای دگر  
امشب را که در آیم غنیمت شمیریم  
شاید ای جان نرسیدیم به شبهای دگر  
مست مستم مشکن قدر خود ای پنجه غم  
من بمیخانه ام امشب تو برو جای دگر  
چه بمیخانه چه محراب حرامم باشد  
گر بجز عشق توام هست تمنای دگر  
تا روم از پی یار دگری میباید  
جز دل من دلی و جز تو دلارای دگر  
تو سیه چشم چو آئی بتماشای چمن  
نگذاری بکسی چشم تماشای دگر  
گر بهشتی است رخ توست نگارا که در آن  
میتوان کرد بهر لحظه تماشای دگر  
از تو زیبا صنم اینقدر جفا زیبا نیست  
گیرم این دل نتوان داد به زیبای دگر  
باده پیش آر که رفتند از این مکتب راز  
اوستادان و فرزدند معمای دگر  
این قفس را نبود روزنی ای مرغ پریش  
آرزو ساخته بستان و طرب زای دگر  
می فروشان همه دانند عمادا که بُود  
عاشقان را حرم و دیر و کلیسای دگر

#### بجز از امشب و...

دکتر عبدالله صالحی سمنانی  
غمش افزود غمی بر سر غمهای دگر  
ده به شادی غم او دو سه مینای دگر  
آشیا ن کرد غمت در دل بی کینه ی ما  
چون ندیده به جهان خوشتر از این جای دگر  
سرسری نیست مرا عشق که با یک دو عتاب  
گیرم از تو دل و بندم به دلارای دگر  
جز شرابی و کتابی و تو و طرف چمن  
ز خدایم به خدا نیست تمنای دگر  
عهد کردم که دگر می نخورم در همه عمر  
بجز از امشب و فردا شب و شبهای دگر  
زین جهانم چه نمر بود بجز غم که دهی  
زاهدا وعده بپیده به دنیای دگر  
تو که امروز توانی و به دردم نرسی  
بجز بهانه نبود وعده ی فردای دگر  
گر به طبع تو موافق سخنم نیست مرنج  
صالحی را بود ایدوست الغبای دگر

#### زمزمه گرمی عشق

محمد ذوالفقاری رجائی  
عشق من جز تو نخواهم بت رعنا ی دگر  
به ز سرو تو نبینم قد و بالای دگر  
عشق اگر بود تو بودی بر من در همه عمر  
دیده بستم ز همه دلیر و زیبای دگر  
تا زدم بوسه به محراب کمان ابرویت  
کافرم گر بروم سوی مصلا ی دگر  
نیک گفتیم در این عرصه ی بازار حیات  
تخریدیم بجز عشق تو کالای دگر  
تا شنیدم ز لب ززمزه ی گرمی عشق  
نشنود گوش دگر نغمه و آوای دگر  
گر کنی رنجه به گلزار محبت قدمی  
بهر از جان به کم نیست هدایای دگر  
قلب بیمار منت خیمه و سکنای تو شد  
می نیایی تو دیگر مسکن و ماوای دگر  
رمز عاشق کنشی آموختی و میدانی  
دل عاشق نپذیرد مَه شیدای دگر  
خوبرویان همه پُرناز و کرشمند، چرا؟  
هر زمانند پی غارت دلهای دگر  
خود (رجائی) همه جا شیره مهراست و وفا  
نکند غیر صفا از تو تقاضای دگر

#### شهامت

رباب تمدن  
چون فلک تا بر سر از خورشید حق افسر زدم  
باختر روشن شد از من چون سر از خاور زدم  
سالمها سودم جبین بر خاک پای راستی  
از شرف گر من سر از افلاک بالاتر زدم  
با غبار تجربت کردم دلم را آشنا  
تا صفا جوید، بدین آئینه خاکستر زدم  
گر قلم جز حق رقم زد ساختم او را قلم  
ور زبان مذاح باطل شد بر او نشتر زدم  
بود عمری آرزوی من نجات زن ولی  
سوختم در این هوا از بس به جان آذر زدم  
چون برآمد نغمه ی مرغان آزاد جهان  
من به حسرت در کف صیاد بال و پر زدم  
ناخلف فرزندگان را گو که من در مُلک طبع  
سکه ی عزّت به نام نامی مادر زدم  
تا گرفتم دامن آزادگی با دست عزم  
پای غیرت بر سر دنیای زور و زر زدم  
زان جهت رو به دلان گشتند دور از من «رباب»  
کز شهامت چنگ در چنگال شیر نر زدم

#### سرو سیمین تن

رهی معیری  
تادامن از من کشیدی ای سرو سیمین تن من  
هر شب ز خونابه ی دل پر گل بود دامن من  
ای گل رخم زرد خواهی جانم پر از درد خواهی  
دانم چها کرد خواهی ای شعله با خرمن من  
بنشین چو گل در کنارم تا بشکند گل ز خارم  
ای روی تو لاله زارم و ای موی تو سوسن من  
ای جان و دل مسکن تو خون گرم از رقتن من  
دست من و دامن تو اشک غم و دامن من  
من کیستم بینوائی با درد و غم آشنائی  
هرلحظه گردد بلائی چون سایه پیرامن من  
قسمت اگر زهر اگر مل بالین اگر خار اگر گل  
غمگین نباشم که باشد، کوی رضا مسکن من  
پیرایه ی خاک و آبم روشنگر آفتابم  
گنجم ولی در خرابم ویرانه ی من تن من  
ای گریه دل را صفا داده رنگی برخسار ما ده  
خاکم بیاد فنا ده ای سیل بنیان کن من  
و ای مرغ شب همره ی کن زاری بحال «رهی» کن  
تا بر دلم رحمت آرد صیاد صید افکن من

#### رقص سماع

سعید عرفان  
جان داغ هوای تو، این زخم نهان تاکی  
دل در گرو عشقت این اشک روان تاکی  
ایام گل و سنبل کوتاه چو عمرماست  
در موسم گل لبلب این آه و فغان تاکی  
من مست و خراب از می هر جرعه به خون دل  
از ظلم کسان فریاد این جور زمان تاکی  
ما قطره ی آن بحریم رانده ز تو در دهریم!  
آیا و چرا باشد اینسان و چنان تاکی!  
دل برکف و سوی تو، آشفته چو موی تو  
در قبله گه لطفت عاجز ز بیان تاکی  
پر شور زدی چنگی حقاً که چه آهنگی!  
چون چرخ به رقص آئیم برگرد جهان تاکی!  
۷- عرفان سر پیمان باش دیوانه و حیران باش!  
دل در گرو عشق است در کون و مکان تاکی!

#### هجران

ابوسعید ابوالخیر  
دیشب که دلم زتاب هجران می سوخت  
اشکم همه در دیده گریان می سوخت  
می سوختم آن چنان که غیر از دل تو  
بر من دل کافر و مسلمان می سوخت

#### کشور دل

نشاط اصفهانی  
کشور دل از جهانی دیگر است  
این زمین را آسمانی دیگر است  
ای فلک از راه ما بردار دام  
طایر ما زآشپایی دیگر است  
ما در این ره ایمنیم از رهزنان  
نقد ما با کاروانی دیگر است  
گرچه خاموشم ولی با یاد دوست  
هر سر مویم زبانی دیگر است  
شد جهان بر من دگرگون یا که من  
این که می بینم جهانی دیگر است  
ما به جانان خوشدل و یاران به جان  
هر دلی را دلستانی دیگر است  
می زنی از عاشقی لافی «نشاط»  
عشقبازان را نشانی دیگر است

#### چهار

ندا جلالی  
مثل توأم ولی به خدا بی گناھتر  
با این همه دچار سرشتی تباھتر  
مثل منی مذاب و کمی بعد سرد سرد  
این هم نشان حادثه هایی سیاهتر  
از فاصله چطور نگوییم گرچه هست  
این فاصله ز چیدن گندم گناھتر  
تاکی من و تو پشت به خورشید می کنیم  
تا کی شویم پیش همه رو سیاهتر  
اما نه این نهایت ما نیست شک نکن  
این را که هست یکنفر از ماه، ماھتر  
یک شب نگاهمان کند و بعد ناگهان  
بر دردهای ما شود از ما گواھتر  
یا اینکه راهمان بدهد زیر چتر خود  
وقتی ببیند از من و تو بی پناھتر  
وقتی تمام فاصله ها آب شد، شود  
وضع من و تو هم پس از آن روبرا تر



#### ایرانی

مسعود سپند  
نشسته گرد ماتم بر جبین خاک ایرانی  
گرفته جای گل ها را خس و خاشاک ایرانی  
صدای بیژنان از چاه اهریمن بگوش آید  
ز هر سو می رود فریاد بر افلاک ایرانی  
گریبان پاره می سازند مادرها به گورستان  
شده هر سینه ای از تیغ غم صد چاک ایرانی  
سگان تازی از هر سو به ایرانشهر می تازند  
گرفته تخت چمن را شیخی سفاک ایرانی  
بجای التماس از این و آن یا خویش و بیگانه  
بزن با مشت غیرت بر سر ضحاک ایرانی  
مگو شد آن جوانمردی و جانبازی و سالاری  
مخوان، رفت آن همه اندیشه های پاک ایرانی  
بیر سوغات جان را تا در آغوشش بگیرد تنگ  
که عاشق از نثار جان ندارد باک ایرانی  
فرو رفتن بخود در گوشه ای میهن نمی سازد  
برون آید از درون خویشان چالاک ایرانی

#### عاشق اصفهانی

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم  
غنیمت بود پیش از گریه هر خاکی بسر کردم  
ندانم کی بهاران رفت و کی فصل خزان آمد  
همان گل بود در گلشن که من سر زیر پر کردم  
ز شبهای دراز هجر او از من چه میبرسی؟  
بعمر خویش همچون شمع یکشب را سحر کردم  
دریفا مردم و شد قسمت مردم جفای او  
بصد امید، یاری را که من بیداد گر کردم  
چو شمع از مردنم در این شب تاریک روشن شد  
که عمر خویش صرف اشک و آه بی ثمر کردم  
ز دست کوتهم عاشق نشد کاردگر ممکن  
بغیر از اینکه در راه بتان خاکی بسر کردم

#### بال سبز آرزو

حشمت حافظی  
می توان بر بال سبز آرزو  
تا خط سرخ افق پرواز کرد  
در غروب سرد و دلگیر خزان  
روز گرمی را ز نو آغاز کرد  
\*\*\*  
می توان همراه رود بی قرار  
رفت تا دریای بی پایان دور  
یا که با آبی نرم چشمه ها  
کرد از لای چمنزاران عبور  
\*\*\*  
می توان چابکتر از پروانه ها  
از گلی بر یک گل دیگر پرید  
همچو زنبوران پر کار عسل  
شیره ی شیرین گلهای را مکید  
می توان همراه عطر پونه ها  
\*\*\*  
تا بلندای صنوبر پر کشید  
می توان از جام سرخ لاله ها  
شبنم پاک سحر را سرکشید  
کودکی را می توان از سرگرفت  
\*\*\*  
در دل گهواره ای از جنس نور  
لای لائی های مادر را شنید  
همره آوای گنجشکان دور  
می توان از سنگ سخت کینه ها  
\*\*\*  
با دو دست مهربان گلواره ساخت  
می توان بر دره خوف هلاک  
با امید زندگی پُلواره ساخت  
\*\*\*  
می توان چون رستم افسانه ای  
دیو بد خواه طمع را سر برید  
هفت خوان خشم، پشت سر نهاد  
اژدهای آز را پهلو درید  
\*\*\*  
کاش می شد این چنین سرشار زیست  
کاش می شد این چنین پربار بود  
در هیاهوی تلاش زندگی  
نقطه ثابت برآن پرگار بود

#### بال سبز آرزو

حشمت حافظی  
می توان بر بال سبز آرزو  
تا خط سرخ افق پرواز کرد  
در غروب سرد و دلگیر خزان  
روز گرمی را ز نو آغاز کرد  
\*\*\*  
می توان همراه رود بی قرار  
رفت تا دریای بی پایان دور  
یا که با آبی نرم چشمه ها  
کرد از لای چمنزاران عبور  
\*\*\*  
می توان چابکتر از پروانه ها  
از گلی بر یک گل دیگر پرید  
همچو زنبوران پر کار عسل  
شیره ی شیرین گلهای را مکید  
می توان همراه عطر پونه ها  
\*\*\*  
تا بلندای صنوبر پر کشید  
می توان از جام سرخ لاله ها  
شبنم پاک سحر را سرکشید  
کودکی را می توان از سرگرفت  
\*\*\*  
در دل گهواره ای از جنس نور  
لای لائی های مادر را شنید  
همره آوای گنجشکان دور  
می توان از سنگ سخت کینه ها  
\*\*\*  
با دو دست مهربان گلواره ساخت  
می توان بر دره خوف هلاک  
با امید زندگی پُلواره ساخت  
\*\*\*  
می توان چون رستم افسانه ای  
دیو بد خواه طمع را سر برید  
هفت خوان خشم، پشت سر نهاد  
اژدهای آز را پهلو درید  
\*\*\*  
کاش می شد این چنین سرشار زیست  
کاش می شد این چنین پربار بود  
در هیاهوی تلاش زندگی  
نقطه ثابت برآن پرگار بود

#### چهار

ندا جلالی  
مثل توأم ولی به خدا بی گناھتر  
با این همه دچار سرشتی تباھتر  
مثل منی مذاب و کمی بعد سرد سرد  
این هم نشان حادثه هایی سیاهتر  
از فاصله چطور نگوییم گرچه هست  
این فاصله ز چیدن گندم گناھتر  
تاکی من و تو پشت به خورشید می کنیم  
تا کی شویم پیش همه رو سیاهتر  
اما نه این نهایت ما نیست شک نکن  
این را که هست یکنفر از ماه، ماھتر  
یک شب نگاهمان کند و بعد ناگهان  
بر دردهای ما شود از ما گواھتر  
یا اینکه راهمان بدهد زیر چتر خود  
وقتی ببیند از من و تو بی پناھتر  
وقتی تمام فاصله ها آب شد، شود  
وضع من و تو هم پس از آن روبرا تر

#### ...سفر عشق

حسن اکبری  
من نیز چو دریا، همه تن مومج و توفان  
من نیز چو او، معنی آرام ندانم  
هرلحظه ی آرام من آغاز خروشی است  
کارامش هرلحظه بجز دام ندانم  
شور و شررم در سر و جان هر شب و هر روز  
زین سان خبر از گردش آیام ندانم  
چون جام شبنم پر شود از باده ی مهتاب  
بی تاب و تیم، جز هوس جام ندانم  
او صخره صفت می شکند موج تم را  
من مرگ ره ی دوست بجز کام ندانم  
مرد سفر عشقم و این راه خطر خیز  
می پویم و دانم که سرانجام ندانم